کافه

والاس استیونس
(۱۹۵۵-۱۸۷۹)

والاس استیونس، شاعر بزرگ آمریکایی و یکی از مهم‌ترین چهره‌های شعر مدرنیستی قرن بیستم، دوم اکتبر ۱۸۷۹ در شهر ریدینگ ایالت پنسیلوانیا به دنیا آمد و دوم اوت ۱۹۵۵ در هارتفورد کنتیکت درگذشت. او در خانواده‌ای فرهنگی رشد کرد؛ پدرش وکیل بود و استیونس پس از تحصیل در دانشگاه هاروارد، در رشته حقوق در دانشکده حقوق نیویورک نیز تحصیل کرد.

زندگی حرفه‌ای استیونس در نگاه نخست چندان شبیه زندگی یک شاعر نبود. او از سال ۱۹۱۶ در شرکت بیمه ای در هارتفورد مشغول به کار شد و بعدها به مقام معاونت شرکت رسید. تقریباً تمام عمر حرفه‌ای خود را در دنیای منظم و خشک تجارت و بیمه گذراند، اما در کنار آن، به شکل جدی و پیوسته شعر می‌نوشت. همین دوگانگی میان زندگی اداری و جهان خیال، یکی از جنبه‌های جذاب شخصیت اوست. استیونس شاعری منزوی و کم‌حاشیه بود و بخش زیادی از شعرهایش را در فاصله خانه تا محل کار و در اوقات فراغت می‌نوشت.

نخستین شعرهای استیونس در سال ۱۹۱۴ منتشر شد. این انتشار، نخستین گام جدی او در عرصه ادبیات بود. با این حال، استیونس دیر به شهرت رسید. نخستین مجموعه شعرش در سال ۱۹۲۳ و زمانی منتشر شد که او ۴۴ سال داشت. این کتاب در زمان انتشار چندان مورد استقبال قرار نگرفت، اما بعدها به یکی از آثار مهم شعر مدرن آمریکا تبدیل شد.

در مرکز شعر استیونس، مسئله رابطه واقعیت و تخیل قرار دارد. او معتقد بود انسان جهان را صرفاً همان‌گونه که هست تجربه نمی‌کند، بلکه ذهن و تخیل او در ساختن معنای جهان نقش دارند. به همین دلیل، در شعرهایش مرز میان جهان بیرونی و جهان ذهنی دائماً جابه‌جا می‌شود. طبیعت، اشیا، رنگ‌ها، صداها و منظره‌های روزمره در شعر او تنها توصیف نمی‌شوند؛ بلکه به وسیله‌ای برای اندیشیدن درباره حقیقت، مرگ، زمان، آگاهی و معنای زندگی تبدیل می‌شوند. دانشگاه کنتیکت نیز مهم‌ترین مضمون شعر او را «ارزش تخیل در زندگی انسان» دانسته است.

استیونس شاعری است که اندیشه و تصویر را به هم پیوند می‌دهد. زبان او گاه بسیار موسیقایی، رنگارنگ و سرشار از واژه‌های غیرمنتظره است و گاه به سمت نوعی سادگی سرد و فلسفی می‌رود. او از استعاره، نماد، طنز، تناقض و تغییر زاویه دید بسیار استفاده می‌کند. شعر معروف «یکشنبه صبح» نمونه‌ای روشن از علاقه او به پرسش‌های فلسفی درباره مرگ، زندگی، ایمان و زیبایی جهان است. در این شعر، شاعر به جای ارائه پاسخ قطعی، پرسش را باز نگه می‌دارد؛ ویژگی‌ای که از مشخصه‌های مهم شعر مدرن اوست.

یکی از ویژگی‌های برجسته استیونس، چندمعنایی و گاه دشوار بودن شعرهایش است. او علاقه‌ای نداشت شعر را به یک پیام ساده یا نتیجه اخلاقی مشخص محدود کند. در بسیاری از آثارش، خواننده با چند امکان معنایی روبه‌رو می‌شود و خود باید میان آنها حرکت کند. به همین دلیل، شعر او در عین برخورداری از تصاویر زیبا، گاهی فلسفی، پیچیده و حتی معماگونه است. «سیزده شیوه نگریستن به یک پرنده سیاه» نمونه‌ای مشهور از همین نگاه چندوجهی است؛ جایی که یک پرنده از زاویه‌های مختلف دیده می‌شود و هر زاویه، تصویری تازه از رابطه انسان و جهان به وجود می‌آورد.

والاس استیونس در ۷۵ سالگی در هارتفورد درگذشت، اما تأثیر او بر شعر مدرن آمریکا همچنان ادامه یافت. اهمیت او تنها در نوآوری‌های زبانی نیست؛ بلکه در این است که شعر را به عرصه‌ای برای مواجهه هم‌زمان با جهان بیرون، تخیل، اندیشه و مسئله بودن انسان تبدیل کرد. استیونس نشان داد که یک منظره ساده، یک پرنده، یک شیشه، یک تکه یخ یا حتی یک شیء معمولی می‌تواند نقطه آغاز پرسشی عمیق درباره واقعیت باشد. به همین دلیل، او امروز یکی از شاعران مرکزی و اثرگذار شعر مدرن آمریکا به شمار می‌رود.

در ادامه شعری از این شاعر را می خوانیم:

میان بیست کوه پوشیده از برف،
تنها چیزی که حرکت می‌کرد
چشمِ پرنده ی سیاه بود

دبیر صفحه شعر:
محمد شیرازی
Haghnavard@gmail.com

مخاطبان گرامی، شما می توانید اشعار خود را به شماره ایتا زیر ارسال کنید تا پس از بررسی، در صفحه شعر روزهای پنجشنبه کار شود
۰۹۳۶۲۲۳۳۸۵۱

منیره پرورش

صادق عابدینی

۱)
با کدام ابر رفتی
که با هر باران
باز می‌گردی؟
۲)
از باغ پدری
ترکه‌هایش را
ما خوردیم.
۳)
هنوز شاداب است
گل رز
در قاب قدیمی!
۴)
بیدار که می‌شوم
کجا می‌روی؟
۵)
کسی سراغم را ندارد
سایه‌ام
زیر آخرین چراغ
جا ماند

ناهید عرجونی

برای خودم که نه
برای اسبی که توی خونام شیهه می‌کشد
فکری بکن
بگو چه‌طور بگویم دویدنم به دردش نمی‌خورد
به دردش نمی‌خورد موهای بلند
و چشم‌هایی که اسم‌شان
گیرم که حال من خوب بشود اما
برای اسبی که یالش بلند است
و توی رگ‌های یک زن شیهه می‌کشد
سخت است زندگی
سخت است که اسم چشم‌ها... باشد
و با قرص‌هایی که رنگ‌شان سبز است
به خواب برود

فرزاد آبادی

- دیرنیست؟
بیش‌تر بگو!
از حالت موها
چشم‌هایش
آسمانی که می‌چرخید به سمت پرندگان
با پلک‌های بسته در خواب حتاً
دو سیاره بی‌قرار در گودال
این مشخصات بیش‌تر کمک می‌کند به گمشده
بیش تر بگو!
از خنده‌هایش
گریه را کنار بگذار
فریاد را هم
نشسته در اداره
واحدِ پیگیری دل نمی‌کند

علیرضا عباسی

بر کرکره و دیوار
قطعه‌های تاریک خیابان
باد سرد
بر سلول‌های خاکستر شده
در چشم هراسان
نرده‌های زنگ‌زده
میله‌های سرد
برگ‌ها می‌وزند و
در خود پنهان می‌کنند.
ما ترسیده‌ایم
از شعله‌ای در خواب صبحگاه
ترسیده‌ایم
از رؤیا که می‌سوزد
ترسیده‌ایم و
سقف در حال ویرانی‌ست

مهرنوش مدیرمعالیان

زمانی می‌آید
که این واژه
از واژه‌ی بعدی
بسیار پیرتر شده
و من بسیار پیرتر از تو...
آن‌قدر خسته
که حتی در دریا اگر غرق هم شوم
می‌گذارم پایین بروم
پایین بروم
شاید نهنگی مرا بلعید
و برای همیشه
زیر آب ماندم.
شاید هم نه...
پایین‌تر رفتم...
تا کف دریا...
و آن‌جا
برای ماهیان
از انسان‌های مُرده‌ی روی زمین بگویم:
که چقدر دلشان
به باهم نبودنشان
خوش است...
و در مقابل عروس دریایی
اعتراف کنم
این‌جا هرروز
یک جنازه
به ساحلِ خانه‌ی کسی می‌آید.

هرمز علیپور

از من به امروز خورشید
به نام دیگرش چیزی خواست
از من که بی تفاوتی دراین موردها
محالی تمام قامت است
که هنوز عرق مزارهای تازه بر پوستم
تکان نخورده است
به سرحد تا که دل قشلاق و تازه هم
مسافری هستم که به قسمتی از جهان و نیمه‌اش تا...
سلام کنم
به کلمات و نام هایی که
از تو سراغ بگیرند به هواخواهی
هم حرف خورشید را باید بر زمین بگذارم هم این که
حالم خوش نیست
با این همه اما...

حمید تیموری فرد

رودخانه‌ام به دریا ریخت
تا گم شوم از تو
و پیدایم کند موج
بر این‌همه چین‌وچروکِ خیس
حباب می‌شوم
تا بشکنم دور از تو
و پیدایم کند ماهی
یونس نیستم اما
گمان کنم عیدِ امسال
در تُنگِ خانه‌ات پیدا شوم

یاما شاهی

دور تا دورم خانه‌ها
که ایستاده‌اند
پنجره‌ها به تماشایند
مشت بعدی از کدام‌طرف می‌آید؟
کدام چشم را باید بست؟
با کدام چشم آسمان را باید دید؟

برزو گوران

نه مثل نسیمی در بهار
شبیه یکی لبخند
لبخندی ناتمام
نه مثل نفس
در گرگ‌ومیش گریه ی شبنم
شبیه حرف‌های ناگفته‌ام
نه مثل شعرهای بی‌قرار
در اضطراب برگ‌های شهریوری
شبیه کلماتی که تن به نوشتن نمی‌دهند
از من چنان گذشت
که از همه زمان‌ها
برایم فقط گذشته مانده است.

گیتی عابدی

و برای آنکه
به آن لحظه نرسد
عقربه‌هایش را
جدا کرد
دو دست نحیف
در پرتو بی‌تفاوت آفتاب
و آن لحظه
همراه هزار هزار ریگ
از سینه‌ی ساعت
بیرون ریخت
اُونگاش
در کسوف سایه‌ها
سه‌بار نواخت
پاهایی معلق
در جوار تاریک و روشنا

محمد نیازی

این که در کدام پیوند
ایست قلبی می کنم
به تیغ های جراحی مربوط است
در پیوند ابروهامان
اخمی نبود
که خشک کند لبخند
مردی بود که اسمش را
با اسپری زرد روی دیوار نوشته اند
با ابرهای شمال
نسبت دیرینه ای دارم
با پرتقال های خونی
می شود به قلب چاقو زد
اما نمی شود
نیمه ی دلت را نشان بدهی
وقت رفتن
کسی که دست تکان می دهد
از پا افتاده است

سریا داودی حموله

اگر به شکل شب درآمدم
ترجیح می‌دهم
معاصر کسی باشم
که در من عبور تاریکی داشت
اگر به شکل روز درآمدم
ترجیح می‌دهم
ادامه‌ی درختی باشم
که تصمیم ماه بود
به شکل باد درآمدم
تا سایه‌ای نداشته باشم
مثل پرنده‌ای
که این‌جا وطنش نباشد!

فرناز فرازمند

دلم
بس است
دویدن و
ماه به دندانش گرفتن
مقرنس ریخته
گوشه چشم داشتن و
پلکی شکسته
گونه‌ای گل‌داده از گریه انار
دستی که نیست ردی به‌جا نمی‌گذارد
بر شانه‌ام
گردی گچین
از مرمت ماه
که باز می‌گردم
باز
که پرنده نیست
نشسته روبه‌رویم
خیس و خونی پرهایش از انار
کلمه نیست
راز غریبی
که نزدیک می‌شوم
پریده
ماه به منقارش
از شانه‌ای که باز
نشانه‌ای که
«دوستت دارم»